

چطور می توانم زمین نخورم؟

لحظه ای از بازی جولیا رابرتز در "عروسی بهترین دوستم"

چاپ شده در: روزنامه آسیا

زمان انتشار: اسفند ماه ۱۳۸۴

در طول چند ماه از نیمه دوم سال ۸۴، ستون روزانه ای در روزنامه بیشتر اقتصادی "آسیا" به سردبیری علی جمشیدی و به پیشنهاد نیما حسنی نسب دبیر سینمایی آن داشتم با عنوان "بازی بزرگان"؛ که هر بار به وصف و شرح لحظه ای ویژه از نقش آفرینی یک بازیگر شاخص سینمای جهان و گاه هم ایران می پرداخت. این نوشته، یکی از آن یادداشت هاست که مانند بقیه، با وجود تلاش برای کمتر به کار بردن تعابیر تخصصی سینمایی و پرهیز از پیچیده شدن برای مخاطب روزنامه، همچنان می تواند در دل مباحث ساده و اولیه تحلیل بازیگری قرار گیرد.

*

*

قاعده قشنگی است که هنوز کمدی ها و بخصوص کمدی های رومانتیک، مثل روز های سینمای صامت، گاه به یکی از جلوه های آشکار «جادوی سینما یعنی عنصر قدیمی «اغراق» بر می گردند و وقتی موقعیت نمایشی ایجاب کند، از آن در پرداخت کنش و واکنش های فیلمنامه ای، در درآوردن «لحن» لازم برای صحنه در مرحله کارگردانی و در بازی بازیگران سهیم در شکل گیری شوخی ها و موقعیت های کمیک، با ظرافت و هوشمندی، بهره می گیرند. بر خلاف اغراق در فیلم های معاصر و به ظاهر جدی سینمای خودمان که جز نگاه سطحی، پرداخت شیرفهم کننده و نابلدی در کارگردانی و بازی، دلیل دیگری ندارد و نتیجه اش فقط ناباوری بیننده نسبت به اتفاقات روی پرده است، اغراق های کمیکی که گفتم، گاه بهترین راه برای باوراندن موقعیت عجیب و حساس داستانی یا حس و حال شخصیت های فیلم است.

در یکی از بهترین «کمدی رمانتیک» های ۱۵-۱۰ سال اخیر یعنی عروسی بهترین دوستم (پل جی. هوگان، ۱۹۹۷)، داستان با یکی از نمونه های دلپذیر همین اغراق ها در بازی جولیا رابرتز راه می افتد و وارد مسیر

جذاب و درگیرکننده اش می شود. کل ماجرای فیلم از این قرار است که جولین / جولین (جولیا رابرتز) با مایکل (درموت مالرونی) از سال ها پیش، دوست و نزدیک است؛ اما ارتباط آنها به غیر از دوره ای کوتاه و تمام شده در گذشته، همیشه به شکل دو دوست و هم صحبت خوب باقی مانده است. حالا که جولین دارد به ارزش عاطفی این رابطه پی می برد، ناگهان مایکل به او خبر می دهد که با یک دختر دانشجوی کم سن و سال و بچه پولدار آشنا شده و قصد دارد با او ازدواج کند. جولین در این اوضاع و احوال، راهی ندارد جز که با کمک همکار حاضر جواب و با هوش و با نمک اش جورج (روپرت اورت)، به انواع و اقسام بدجنسی ها متوسل شود تا عروسی را به هم بزند!

با این داستان، حتماً به این نکته توجه کرده اید که یکی از مهم ترین لحظه ها، موقعی است که خبر ازدواج قریب الوقوع مرد مورد علاقه جولین با زنی دیگر، به گوش جولین می رسد. در فیلم، این لحظه طوری طراحی شده که اولاً خود مایکل طی یک مکالمه تلفنی آن را به جولین می گوید و ثانیاً جولین وقتی ماجرا را می شنود و اشتیاق مایکل برای ازدواج با کیم را حس می کند، در حالی که گوشی تلفن همچنان در دست اش است و کنار تخت خواب اش ایستاده، یکهو از فرط جا خوردن، انگار یک آن توان سرپاماندن را از دست می دهد و روی زمین پهن می شود!

مطمئن ام با توصیف صحنه، اگر آن را ندیده باشید، فکر می کنید این اغراق اصلاً باورکردنی نیست و حتماً به جای یک شوخی خنده دار و مؤثر در جریان کمدی فیلم، لوس و نجسب از کار در می آید. اما مهم این است که بدانید رابرتز به شکلی بسیار متقاعدکننده و در تناسب با میمیک چهره به شدت غافلگیر شده ولی بدون اغراق جولین، لحظه زمین خوردن را اجرا می کند و بعد، جا خوردن اش را با سؤالاتی از این قبیل توجیه می کند که الان چهارشنبه است و در فاصله کوتاه چهار روزه تا یکشنبه، مایکل چطور می خواهد تدارکات عروسی را، آن هم با یک دختر پولدار، فراهم کند؟!

رابرتز در ادامه آن نقش زمین شدن، سؤال اش را با صدایی کم و بیش کنترل شده از مایکل می پرسد؛ ولی در چهره اش که ما می بینیم، اضطراب و به هم ریختگی محسوسی هست که شدت افتادن اش در لحظه های قبلی را به ما می قبولاند. این از آن موقعیت هایی است که به لحاظ منطق داستانی، با اطلاعاتی که ما تا قبل از شنیدن خبر داریم، توجیه می شود (این که می دانیم جولی چه حس عمیقی نسبت به مایکل دارد)؛ ولی به لحاظ بازی بازیگر، بیشتر با رفتارها و حرکات بعد از آن لحظه، در نظرمان ملموس و قابل درک جلوه می کند.